

### مرگ یحیی تعمیددهنده

<sup>1</sup> در آن هنگام هیرودیس، تیتراخ، چون شهرت عیسی را شنید،<sup>2</sup> به خادمان خود گفت: این است یحیی تعمیددهنده که از مردگان برخاسته است، و از این جهت معجزات از او صادر می‌گردد.

<sup>3</sup> زیرا که هیرودیس یحیی را بخاطر هیروдіا، زن برادر خود فیلیپس گرفته، در بند نهاده و در زندان انداخته بود؛<sup>4</sup> چون که یحیی بدو همی‌گفت: نگاه داشتن وی بر تو حلال نیست.<sup>5</sup> و وقتی که قصد قتل او کرد، از مردم ترسید زیرا که او را نبی می‌دانستند.<sup>6</sup> اما چون بزم میلاد هیرودیس را می‌آراستند، دختر هیروдіا در مجلس رقص کرده، هیرودیس را شاد نمود.<sup>7</sup> ازاین رو قسم خورده، وعده داد که آنچه خواهد بدو بدهد.<sup>8</sup> و او از ترغیب مادر خود گفت که: سر یحیی تعمیددهنده را الآن در طبقی به من عنایت فرما.<sup>9</sup> آنگاه پادشاه برنجید، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر هم‌نشینان خود، فرمود که بدهند.<sup>10</sup> و فرستاده، سر یحیی را در زندان از تن جدا کرد،<sup>11</sup> و سر او را در طلشتی گذارده، به دختر تسلیم نمودند و او آن را نزد مادر خود برد.<sup>12</sup> پس شاگردانش آمده، جسد او را برداشته، به خاک سپردند و رفته، عیسی را اطلاع دادند.

### غذا دادن عیسی به پنج هزار مرد

<sup>13</sup> و چون عیسی این را شنید، به کشتی سوار شده، از آنجا به ویرانه‌ای به خلوت رفت. و چون مردم شنیدند، از شهرها به راه خشکی از عقب وی روانه شدند.<sup>14</sup> پس عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان رحم فرمود و بیماران ایشان را شفا داد.<sup>15</sup> و در وقت عصر، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: این موضع ویرانه است و وقت الآن گذشته. پس این گروه را مرخص فرما تا به دهات رفته بجهت خود غذا بخورند.<sup>16</sup> عیسی ایشان را گفت: احتیاج به رفتن ندارند. شما ایشان را غذا دهید.<sup>17</sup> بدو گفتند: در اینجا جز پنج نان و دو ماهی نداریم.<sup>18</sup> گفت: آنها را اینجا به نزد من بیاورید!<sup>19</sup> و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و

پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگرسته، برکت داد و نان را پاره کرده، به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت.<sup>20</sup> و همه خورده، سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر کرده، برداشتند.<sup>21</sup> و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند.

### عیسی رفتن در روی آب

<sup>22</sup> بی‌درنگ عیسی شاگردان خود را اصرار نمود تا به کشتی سوار شده، پیش از وی به کناره دیگر روانه شوند تا آن گروه را رخصت دهد.<sup>23</sup> و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد. و وقت شام در آنجا تنها بود.<sup>24</sup> اما کشتی در آن وقت در میان دریا به سبب باد مخالف که میوزید، به امواج گرفتار بود.<sup>25</sup> و در پاس چهارم از شب، عیسی بر دریا خرامیده، به سوی ایشان روانه گردید.<sup>26</sup> اما چون شاگردان، او را بر دریا خرامان دیدند، مضطرب شده، گفتند: که خیالی است؛ و از خوف فریاد برآوردند.<sup>27</sup> اما عیسی ایشان را بیت امل خطاب کرده، گفت: خاطر جمع دارید! منم، ترسان مباشید!<sup>28</sup> پطرس در جواب او گفت: خداوندا، اگر تویی مرا بفرما تا بر روی آب، نزد تو آیم.<sup>29</sup> گفت: بیا! در ساعت پطرس از کشتی فرود شده، بر روی آب روانه شد تا نزد عیسی آید.<sup>30</sup> لیکن چون باد را شدید دید، ترسان گشت و مشرف به غرق شده، فریاد برآورده، گفت: خداوندا، مرا دریاب.<sup>31</sup> عیسی بی‌درنگ دست آورده، او را بگرفت و گفت: ای کم ایمان، چرا شک آوردی؟<sup>32</sup> و چون به کشتی سوار شدند، باد ساکن گردید.<sup>33</sup> پس اهل کشتی آمده، او را پرستش کرده، گفتند: فی‌الحقیقه تو پسر خدا هستی!

<sup>34</sup> آنگاه عبور کرده، به زمین جَنیسَتره آمدند، و اهل آن موضع او را شناخته، به همگی آن نواحی فرستاده، همه بیماران را نزد او آوردند،<sup>36</sup> و از او اجازت خواستند که محض دامن ردایش را لمس کنند و هر که لمس کرد، صحت کامل یافت.